روزنامه شرق

اندیشه . علم

تهران و شریف در صدر دانشگاه‌های فنی ایران — صفحه ۸

«نیل آرمسترانگ» پس از سفر به ماه؛ در تهران — صفحه ۹

آسانژ، مَنینگ و اسنودن قهرمانان جدید در عصر نظارت دیجیتالی‌اند — صفحه ۱۰

گفت‌وگو با هرمز همایون‌پور

به بهانه انتشار زندگینامه هیتلر، اثر یوآخیم فست

دن کیشوت مونیخی

علی سالم : زندگینامه دوجلدی هیتلر (کتاب اول: جوانی و فتح قدرت، و کتاب دوم: پیشوا) اثر یواخیم فست، مورخ آلمانی اولین‌بار در اواسط دهه۷۰ میلادی چاپ شد. این کتاب اولین زندگینامه‌ای بود که توسط یک محقق برجسته آلمانی به جزییات و وقایع زندگی هیتلر می‌پرداخت و در زمانی که مردان و زنان زیادی زندگی در دوره هیتلر و جنگ و پیامدهای بعدی آن را مستقیم درک کرده بودند، به کتابی مرجع و پرفروش تبدیل شد. نژادپرستی، ناسیونالیسم افراطی، نسل‌کشی یهودیان و سرکوب روشنفکران از مشخص‌ترین ویژگی‌های دوران هیتلر است. ورود هیتلر به عالم سیاست از عضویت در حزب کارگران سوسیالیست ملی آلمان و قدرت‌گرفتن این حزب با شعارهای ضدسرمایه‌داری آغاز شد. اما رشد این نظام التقاطی عملا با استفاده از سرمایه‌های کلان انحصاری و نظامی سرعت گرفت و موجب جنگ جهانی دوم و وقایع پس از آن شد. پیروزی فاشیست‌ها در آلمان پس از شکست جنبش کارگری آلمان اتفاق افتاد و پس از هیتلر حزب کمونیست آلمان و سندیکاهای کارگری، یکی پس از دیگری سرکوب شدند. نظام سیاسی حاصل از ترکیب نژادپرستی و امپریالیسم اروپایی در ایتالیای دوران فاشیسم هم نمایان بود. رشد این نوع سیاست‌ها در دوران بحران‌های اقتصادی و «ریاضت اقتصادی» همان‌قدر که بخت را برای به‌قدرت‌رسیدن سیاست‌های کارگری و چپگرا رشد می‌دهد برای احزاب راست‌گرا با سیاست‌های نژادپرستانه هم افزایش می‌دهد. با فروکش‌کردن پدیده فاشیسم پس از جنگ جهانی دوم این مفهوم در ادبیات سیاسی همچنان باقی ماند و به نوع گسترده‌تری از تفکر در حوزه فلسفه سیاسی اطلاق شد. هرگاه در کشوری اقلیتی با زور اسلحه و ایدئولوژی عوام‌فریبانه نژادپرستی به اعمال دیکتاتوری به اکثریت جامعه بپردازد، در زمره نظام‌های فاشیستی قرار می‌گیرد. به بهانه انتشار کتاب هیتلر ترجمه زنده‌یاد مهدی سمسار که توسط نشر زاوش منتشر شده است با دکتر هرمز همایون‌پور به گفت‌وگو نشستیم. همایون‌پور مدیر فصلنامه «نقد و بررسی کتاب تهران» و مترجم قدیمی آثاری همچون «حیات پرفرازونشیب آدولف هیتلر»، اثر ویلیام شایرر و «مقدمات سیاست» اثر استیون تانسی است.

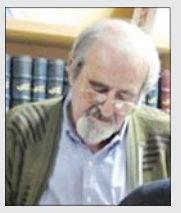

تاکنون زندگینامه‌های مختلفی درباره هیتلر منتشر شده است. اهمیت کتاب یواخیم فست در چیست؟ ضمن اینکه شما با مترجم این کتاب نیز آشنا بوده‌اید و ممکن است در جریان روند ترجمه آن باشید.

من هنوز کتاب یواخیم فست را ندیده‌ام اما دکتر مهدی سمسار مترجم توانای کتاب را می‌شناختم و به ایشان ارادت داشتم. به گمانم، آخرین کتاب او که در زمان حیاتش منتشر شد و آن را دید، همان کتاب معروف درباره لنین بود که در مجموعه مطالعات اجتماعی نشر فرزان منتشر کردیم. در واقع، نوعی «تریلوژی» بود؛ یکی درباره کرنسکی، یکی درباره استالین و یکی هم درباره لنین. از همه جامع‌تر و بهتر ترجمه‌شده، به نظرم همان لنین دکتر سمسار بود.

سال‌ها پیش خوانده بودم که یکی از بهترین تالیف‌ها درباره هیتلر و رایش‌سوم به زبان آلمانی همین کتاب یواخیم فست است که در ۱۹۷۳ انتشار یافت. تا آن زمان، بهترین آثار را درباره هیتلر و رایش‌سوم به زبان انگلیسی کتاب‌های ویلیام شایرر می‌دانستند که به گمانم، هنوز هم می‌دانند. شایرر (۱۹۹۳-۱۹۰۴) روزنامه‌نگار و مورخ برجسته آمریکایی بود که در سال‌های قدرت‌یابی هیتلر و مدتی پس از سقوط او در آلمان خبرنگار بود. کتاب اصلی او درباره آلمان نازی همانی است که به نام «ظهور و سقوط رایش‌سوم» در ۱۹۵۹ نوشت و مرحوم کاوه دهگان به فارسی شیوایی ترجمه کرد و خیلی شهرت یافت و به چندین چاپ رسید. دیگری هم به زندگی پرماجرای شخصی هیتلر اختصاص داشت که بنده ترجمه کردم (۱۳۷۳، شرکت انتشارات علمی فرهنگی و چاپ دوم به نام «حیات پرفرازونشیب هیتلر» در ۱۳۸۹، در انتشارات کتاب روشن، قبل از لغو پروانه انتشار آن موسسه تازه‌پا!) باری، اکنون خوشحالم هرچند دکتر سمسار ۹ سالی است که از میان ما رفته است حاصل زحمت سنگین او (در بیش از هزار صفحه) بالاخره به نظر علاقه‌مندان می‌رسد. یادش گرامی باد.

قدرت‌گرفتن هیتلر و پدیده نازیسم در میانه قرن بیستم و جنگ خونبار جهانی دوم را بسیاری از تحلیلگران نتیجه تحقیر احساسات ملی‌گرایانه آلمانی‌ها در جنگ جهانی اول می‌دانند. آیا می‌توان به عاملی اصلی برای رشد و اقبال به هیتلر در سال‌های پس از جنگ جهانی اول اشاره کرد؟

رشد نازیسم و اقبال به آن در سال‌های پس از جنگ جهانی اول طبعا علت‌های مختلف داشت. همان‌طور که نوشتید یکی از آنها وجه روانی موضوع بود که بسیار هم نیرومند بود. متفقین پس از پیروزی بر آلمانی‌های شکست‌خورده در جنگ اول، بسیار تحمیل کردند و هیتلر از همان ابتدا اعلام کرد آلمان باید از شکست خفت‌بار ۱۹۱۸ سرراست کند و قرارداد تحمیلی ورسای و بدهی‌های هنگفت ناشی از آن را به سبد خاکروبه بریزد. او می‌گفت: «آلمان به‌مجردی که دوباره نیروهای بزرگ دریایی و ارتشی داشته باشد، آقای کره زمین خواهد شد!» با این حال دلیل اصلی برآمدن هیتلر و حزب نازی شاید آشفتگی جمهوری وایمار و بحران اقتصادی کمرشکن اوایل و میانه‌های دهه ۱۹۲۰ در آلمان بود که زمینه را برای فرد و دولتی «آمرانه» آماده کرده بود.

آیا می‌توان به ارتباط عروج نازیسم با بحران‌های اقتصاد جهانی آن زمان اشاره کرد؛ پدیده‌ای که در بحران اخیر نیز در قالب به قدرت رسیدن دولت‌های دست‌راستی مشاهده می‌کنیم؟

بله، بحران‌های سخت اقتصادی معمولا راه را برای افراطیون – چه راستی و چه چپی- هموار می‌کند. باید دید که از چنان شرایطی چه دسته و گروهی بهتر می‌تواند بهره‌برداری کند و علاوه بر مردم معمولی، نظر سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان صنعت و نیز نظامیان ارشد را به سوی خود بکشد. این قالب کلی است. روشن است که استثناهایی هم ممکن است اتفاق بیفتد. اما به هر صورت ارتباط مستقیمی بین بحران اقتصادی اخیر کشورهای غربی با به قدرت‌رسیدن دست‌راستی‌ها نمی‌بینم. در اوج بحران در آمریکا، حزب جمهوریخواه بوش شکست خورد و اوباما بر سر کار آمد که با مقیاس‌های آمریکایی دست‌راستی محسوب نمی‌شود. در فرانسه هم اولاند و سوسیالیست‌ها با اکثریت قاطع انتخابات را بردند. در انگلیس هم که مردم پس از سه‌دوره از حزب کارگر و چهره‌های آن و درگیرکردن مملکت در جنگ عراق خسته شده بودند، به دیوید کامرون و حزب محافظه‌کار رای دادند. طبق نظرسنجی‌ها احتمال بازگشت حزب کارگر در انتخابات ۲۰۱۵ خیلی بیشتر است. بحران اقتصادی انگلستان ظاهرا تا آن سال عمیق‌تر خواهد شد.

با اینکه اکثریت روشنفکران منتقد در دوره هیتلر مجبور به مهاجرت و تبعید شدند، اما در عین حال فیلسوفانی چون هایدگر و دیگران همیشه متهم به همدستی با این نظام بوده‌اند. یا برخی حتی پدیده قدرت‌گرفتن هیتلر و سیاست‌های حزب نازی را استفاده تئوریک از نظریات فیلسوفان می‌دانند. فارغ از نگاه اخلاقی به سیاست‌های فاشیستی چگونه می‌توان این ارتباط را توضیح داد؟

در مورد ارتباط فاشیسم با نظریات فلسفه سیاسی، گفته‌اید که فیلسوفانی چون هایدگر «متهم به» دفاع از فاشیسم بوده‌اند. اگر فاشیسم را، اعم از تجربه ایتالیا و دوران موسیلینی، به‌عنوان هر رژیم استبدادی متمرکزی تعریف کنیم که از شعارهای ملی‌گرایانه و تعصبات نژادی و آیینی پیروی می‌کند و با سرکوب مخالفان و برقراری سانسور و تحمیل نظام صنفی و صنعتی و مالی خاص حکمفرمایی می‌کند، درست است، رایش‌سوم نیز نظامی فاشیستی بود. اما چرا هایدگر را «متهم به» دفاع از فاشیسم می‌دانید؟ نخیر. او «مجرم» بود نه متهم! هایدگر عضو حزب نازی، رییس یکی از دانشگاه‌های معتبر آن کشور و به معنایی از نظریه‌پردازان آن نظام بود. پس چرا متهم؟!

صرف‌نظر از داوری ارزشی و اخلاقی، قطعی است که هایدگر از توجیه‌گران آن نظام بود. همچنان که پیروان آگاه و ناآگاه او نیز در کشورهای دیگر عامل تحکیم نظام‌های فاشیستی بوده‌اند و هستند. البته در مورد فیلسوف بلندپایه‌ای چون هایدگر باید به این نکته توجه داشت که او در مسیر و به موازات تفکر فلسفی خود – که در فلسفه سیاست سده‌های گذشته آلمان و از جمله آموزه‌های هگل ریشه داشت – معتقد به «دولت ملی» بود، قدرت این دولت را نامحدود می‌دانست و به‌خاطر پیشرفت تاریخی جامعه و مملکت، اولین وظیفه افراد را متابعت بی‌چون‌وچرا از آن دولت می‌شمرد. (برخلاف لیبرالیسم که بر حقوق فردی تاکید دارد و قدرت دولت را به حفظ نظم و اجرای عدالت معدود می‌داند.) منظورم این است که حساب هایدگر احیانا با برخی از مدعیان پیروی از او در کشورهای عقب‌مانده و جهان‌سومی که احتمالا بیشتر به‌دنبال نزدیک‌شدن به محافل قدرت و سوءاستفاده هستند، یکی گرفته نشود. او فیلسوفی بود که در جهت مشرب سیاسی‌اش مجذوب «دولت مقتدر ملی» هیتلر در شرایط بحرانی آلمان شده بود، نه اینکه شخصا به‌دنبال کسب قدرت و سوءاستفاده شخصی باشد، بله، پاکان را با خود قیاس نگیریم!

*** تیتر گفت‌وگو برگرفته از یکی از نخستین زندگینامه‌های منتشرشده درباره هیتلر در سال ۱۹۳۳ است.**

آنچه از هیتلر می‌توان آموخت

پوریا شیبانی‌راد

در ۲۳مارس ۱۹۳۳ رایشتاگ (مجلس آلمان) تنها یک دستور جلسه داشت: گذراندن قانون اعطای اختیارات که به صدراعظم (هیتلر) این قدرت را می‌داد که بی‌نیاز از تایید رایشتاگ قانون تصویب کند، حتی اگر با قانون اساسی مغایر باشد. از آنجا که تصویب چنین قانونی مستلزم تغییر در قانون اساسی بود برای تصویبش اکثریت دوسوم آرا لازم بود و از این‌رو نازی‌ها نیازمند حمایت محافظه‌کاران بودند. هیتلر هنگام تقدیم این لایحه به محافظه‌کاران اطمینان داد که نه وجود پارلمان تهدید خواهد شد و نه مقام رییس‌جمهور، که نماد محافظه‌کاران بود [اگرچه بعدها هیتلر خلاف قولش عمل کرد اما در آن مقطع هدف هیتلر حذف سوسیالیست‌ها بود]. از قرار معلوم محافظه‌کاران تصمیم گرفته بودند که به قانون اعطای اختیارات رای مثبت دهند. قانون اعطای اختیارات با ۴۴۴رای موافق در مقابل ۹۴رای مخالف سوسیالیست‌ها به تصویب رسید. این مصوبه حکومت قانون را نابود کرد و نوع جدیدی از حاکمیت را بنیاد نهاد که اصولا مبتنی بر اراده پیشوا بود.

اینکه هیتلر با سازوکارهای دموکراتیک صدراعظم شد و در این نمونه – قانون اعطای اختیارات – از سیستم رای‌گیری بهره جست، درسی بزرگ برای همه کسانی است که دغدغه مسایل سیاسی دارند. مخصوصا باید در نظر داشته باشیم که اگر جنگ جهانی راه نیفتاده بود و ارتش متفقین به آلمان یورش نمی‌برد شاید هیتلر تا آخرین دقایق حیات طبیعی‌اش حاکم آلمان باقی می‌ماند و از همان سازوکارهای دموکراتیک برای بقایش بهره می‌جست. نباید فراموش کنیم که سربرآوردن فاجعه‌ای به نام هیتلر در سیستم دموکراسی نماینده‌ای اتفاق افتاد. تا زمانی که ایده دولت، نه ایده نبود دولت، وجود دارد قدرت در تلاش است تا شکل تلطیف‌شده‌ای از حاکمیت را- که همانا دموکراسی نمایندگی غربی است- جایگزین کند که به‌راحتی و با کمترین هزینه خطر سربرآوردن افرادی چون هیتلر را در خود دارد که از راه‌های قانونی و با رای اکثریت ممکن می‌شود؛ سوای امکان ظهور شر در حکومت‌های غیردموکراتیک. ظهور شر در حکومت‌های دموکراتیک پارلمانی و نمایندگی نه‌تنها محتمل بل گویی ذاتی این نظام‌هاست و شاید به همین دلیل گرایش عمده اکثر حکومت‌ها به برپایی دموکراسی انتخابی از همین نکته ناشی می‌شود زیرا در چنین سیستمی است که افرادی چون بوش، سارکوزی، بلر، پوتین، برلوسکنی و... امکان می‌یابند از طریق رای‌گیری مشابه رای‌گیری هیتلر در رایشتاگ به خواسته‌های خود برسند و عجیب‌ترین اعمال سبعانه را با رای اکثریت اعضای پارلمان یا هر نهاد قانونی دیگری به تصویب برسانند.

هابز در کتاب لویاتان به این نتیجه بدبینانه می‌رسد که انسان‌ها ذاتا خودخواه یا حریصند و در نتیجه اگر فرمانروایی سیاسی یا لویاتان آنها را محدود نکند، تا جایی که بتوانند سعی می‌کنند سهم بیشتری به چنگ بیاورند. در پاسخ به هابز جان لاک معتقد بود که: «آدم‌ها آنقدر احمقند که از گزند راسوها و روباه‌ها می‌گریزند و خود را با رضایت به دندان شیر می‌سپارند، و آنجا را امن هم می‌دانند»؛ اگرچه توصیه‌های لیبرالیست‌ها نهایتا به سیستمی منجر شد که نه‌تنها کم از دندان شیر نبود حتی شاید افتادن در دام هیولایی چند سر بود که رهایی از آن این روزها غیرممکن به‌نظر می‌رسد. گریزناپذیر بودن دولت، ایده دولت خوب را به ارمغان آورد که تلاش مصلحان جامع بود تا امکان ظهور دولتی فراهم شود که علاوه بر وظایفی که هابز بر دوشش نهاد به‌وسیله آن نابرابری‌ها به برابری و ناآزادی‌ها به آزادی بدل شود. از همین‌رو خطر افتادن به دام دولت‌های شرور شاید آسان‌تر از قبل شد چراکه از طریق شعارهایی مبتنی بر ایده دولت خوب راحت‌تر می‌توانستند مردم را فریب دهند. وقت آن رسیده که ساکنان این کشورها در غرب و شرق از این ایده فاصله بگیرند یا حداقل به این نکته فکر کنند که می‌شود از این ایده فاصله گرفت و روزی برای همیشه از شرش خلاص شد. این را هم باید در نظر آورد که از یک طرف به دلیل تجربه‌هایی مثل هیتلر، بوش، پوتین و ... و از طرف دیگر لزوم استقرار دولت و نامحتمل‌بودن بدیلی برای آن است که مدعای فیلسوفان سیاسی را درخصوص شرکت در انتخابات نمی‌توان چندان جدی گرفت؛ یعنی این مدعا که وقتی کسانی در انتخابات شرکت می‌کنند، می‌پذیرند که از حکومت برآمده از این انتخابات و از قوانینی که این حکومت وضع می‌کند اطاعت کنند. اما حقیقت امر این است که هنوز میان رای‌دادن و رضایت‌دادن فاصله است. ممکن است با کاندیداها عمیقا مخالفت وجود داشته باشد، اما رای فقط برای انتخاب میان بد و بدتر باشد - میان هیتلر و چیزی لطیف‌تر از آن، میان بوش و فردی لطیف‌تر از آن [اوباما]- شاید رضایت رای‌دهندگان بتواند توضیح دهد چرا حکومت‌های برآمده از انتخابات مشروعیت دارند، ولی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا فردفرد رای‌دهندگان مکلفند که از قانون اطاعت کنند- در حالی که در واقع رای‌دهندگان چندان خود را مکلف به اطاعت از قانون نمی‌دانند.

منابع:

۱-پاسمور، کوین «فاشیسم» ترجمه علی معظمی. نشر ماهی.

۲-میلر، دیوید «فلسفه سیاسی» ترجمه بهمن دارالشفایی، نشر ماهی.

۳-هابز، توماس «لویاتان» ترجمه حسین بشیریه، نشر نی.

درباره مولف

نخستین زندگینامه‌نویس آلمانی هیتلر

«یواخیم فست» سال ۱۹۲۶ در برلین به‌دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلاتش در رشته‌های حقوق، تاریخ و جامعه‌شناسی، مدیر بخش سیاسی رادیو آلمان شد؛ تا سال ۱۹۶۸ که به روزنامه اشپیگل رفت. از اواخر سال ۱۹۷۳ نیز پست دبیری روزنامه آلگماینه فرانکفورتر را پذیرفت. فست در سپتامبر سال ۲۰۰۶ درگذشت. پیش از این بیشتر مطالعات درباره هیتلر برگرفته از آثار نویسندگان آنگلوساکسون بوده است. یواخیم فست نخستین نویسنده آلمانی است که کوشیده ترکیبی از پدیده آلمانی هیتلر به دست دهد. او نه‌فقط به‌خاطر تاریخدان‌بودنش صلاحیت این کار را داشته، بلکه سنش نیز این اجازه را به او می‌داده؛ اتمام جنگ مصادف می‌شود با پایان نوجوانی‌اش. او فضای آشفته زمانه‌اش را توصیف می‌کند. یواخیم فست تنها به‌دنبال شرح زندگی غم‌انگیز یک مرد نیست، او تاریخی می‌سازد هیجان‌انگیزتر از هر داستان پلیسی‌ای. فست در کتاب خود، هیتلر را مردی سیاسی در سیطره ایده‌ها و دیدگاه‌هایش نشان می‌دهد. تمام قدرت در دستان اوست و آخر امر «امپراتوری جهان ابدی» که می‌خواهد راهی برای ادامه و پرورش تفکراتش در آینده بیابد. او اروپای سنتی را نابود کرد و سال ۱۹۴۵ را به‌عنوان آخرین فرصت برای نوزایی این اروپا در نظر گرفت و این پارادوکسی است که یوآخیم فست در این کتاب نشان داده است. هیتلر کمک‌هایی برای بازسازی بدنه تجارت شکست‌خورده آلمان کرد. او ناخواسته باعث شد اتحاد جماهیر شوروی به اراده‌ای دست یابد که به‌نوعی از واقعیت فراتر بود. هیتلر هیچ‌گاه جهان بورژوازی را که هم مقبول بود و هم منفور، نابود نکرد.

درباره مترجم

روزنامه‌نگاری که مترجم شد

محمدمهدی سمسار، دکترای داروسازی و دکترای روزنامه‌نگاری، در هر رشته صاحب فضل و مقام بود. در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران دانشیار و در حرفه روزنامه‌نگاری همیشه سردبیر پرخواننده‌ترین روزنامه بود. این دو هنر، فقط جزیی از کفایت‌ها و ظرفیت‌های فکری و توانایی‌های او بود. مهدی سمسار در سال ۱۳۰۷ هـ. ش در بوشهر متولد شد. کودکی و دوران تحصیل خود را در شیراز گذراند و دیپلم متوسطه‌اش را در آنجا کسب کرد. سپس وارد دانشگاه تهران شد و دکترای داروسازی خود را در آنجا دریافت کرد. سپس به تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری پرداخت و رساله لیسانس خود را باعنوان روزنامه‌نگاری در ایران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نگاشت. او از ۲۱سالگی به ترجمه کتاب و کارهای مطبوعاتی می‌پرداخت و تا مقام سردبیری کیهان نیز ارتقا یافت. سمسار در حوادث واقعه آذربایجان، ملی‌شدن نفت و کودتای ۲۸مرداد نیز حضوری مثبت و فعال داشته است. بزرگانی چون محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، کاظم معتمدنژاد، فیض فیاض و ابوالحسن ضیاء از دوستان، همدوره‌ای‌ها و همکاران مهدی سمسار بوده‌اند. از جمله آثار او می‌توان به «قرن من» اثر میشل ونیوک، «نجات اصفهان» اثر کریستوف روفن، «قرن روشنفکران» و «عصر متوسط‌ها» اشاره کرد.

یادداشت

هیتلر بعد از تورات و انجیل

علی بیگدلی

کتاب «هیتلر» نوشته «یواخیم فست» را مرحوم «مهدی سمسار» احتمالا در سال‌های ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ ترجمه کرده است. این کتاب در زمانی منتشر شد که بازار کتاب و خصوصا طیف دانشجویی تشنه مطالعه این نوع کتاب‌ها بود. این کتاب در یک جلد منتشر شده بود که دوران جوانی هیتلر و شیوه به قدرت رسیدن او را حکایت می‌کرد. گویا آقای سمسار یک شیوه گزینشی از مجموع دو جلد انتخاب کرده بود که به دوران رایش سوم در سال ۱۹۴۵ منتهی می‌شد. به یاد دارم این کتاب همان زمان نیز متن بسیار خوشخوان و آسانی داشت که احتمالا باید برای مقطع دبیرستان نوشته شده باشد. چون در اروپا چنین رسم است که کتاب‌های تک‌موضوعی را برای دانش‌آموزان دبیرستانی منتشر می‌کنند. آقای سمسار یکی از روزنامه‌نگاران بنام و مطرحی بود که در روزنامه کیهان مشغول به فعالیت بود. این کتاب هم به سبک و شیوه ژورنالیستی نوشته شده بود و سطح تحلیل گفتمانی آن پایین بود که احتمالا مربوط به متن اصلی کتاب است. اما لازم دانستم به‌مناسبت چاپ ترجمه کامل این کتاب، اشاره بسیار مجملی به زندگی هیتلر نیز داشته باشم. اروپایی‌ها بر این باورند که بعد از تورات و انجیل و زندگی مسیح بیشترین کتابی که در مورد یک شخصیت به رشته تحریر درآمده و منتشر شده نخست مربوط به هیتلر است و بعد ناپلئون. مردم آلمان و به‌ویژه مردم اروپا قضاوت‌های متفاوتی در مورد هیتلر داشتند. عده‌ای او را جنایتکار و خونخوار می‌دانستند که باعث مرگ بیش از ۵۰میلیون‌نفر و ویرانی کارخانه‌ها و کشتزارها شد. این نوع تبلیغات علیه هیتلر در چارچوب مقاله و کتاب و فیلم بیشتر کار صهیونیست‌ها بوده تا با ایجاد نوعی حس ترحم جهان را به سمت خودشان جلب کنند و شاید به همین دلیل است که بعد از سقوط هیتلر، دولت ملی یهود در سال ۱۹۴۹ در بیت‌المقدس تاسیس شد. هیتلر اولین سیاستمدار و رهبری بود که در کتاب «نبرد من» نوشت: «اگر جلوی یهودیان را نگیریم در آینده نزدیک در بیت‌المقدس دولت ملی یهود را برپا می‌کنند.» اما قضاوت دوم مربوط به آلمانی‌هاست که شجاعت و شهامت و فداکاری هیتلر را تحسین می‌کنند. هنوز هم در آلمان نئوفاشیست‌هایی هستند که خودشان را فدایی هیتلر و او را یک وطن‌پرست واقعی می‌دانند که باعث بالارفتن شخصیت عمومی آلمان شد. هیتلر در خانواده‌ای نسبتا فقیر در سال ۱۸۸۹ در منطقه باواریا در مرز مشترک آلمان و اتریش به دنیا آمد. پدرش کارمند گمرک و مادرش خانه‌دار بود. در مدت بسیار کوتاهی در سن ۱۲، ۱۳ سالگی مادر و پدرش را از دست داد و برای کار به برلین رفت. زمانی که جنگ جهانی اول آغاز شد او به‌عنوان سرباز ساده‌ای وارد ارتش آلمان شده و به علت فداکاری‌هایی که از خود نشان داد به او نشان صلیب آهن دادند که برایش بسیار مقدس و محترم بود به شکلی که تا آخرین روز زندگی‌اش هیچ‌گاه این صلیب را از گردنش باز نکرد. در سال ۱۹۲۰ بعد از تشکیل جمهوری وایمار در سال ۱۹۱۹، حزب کارگران آلمان را با ۱۰ عضو تاسیس کرد. سال ۱۹۲۳ تعداد اعضای حزب در اثر سخنرانی‌های آتشین هیتلر و فن بیانی که داشت افزایش پیدا کرده و خیلی زود از حزب کارگران آلمان، حزب ناسیونالیسم-سوسیالیسم یا همان حزب نازی را تاسیس کرد. سال ۱۹۲۴ همراه طرفدارانش در آبجوفروشی معروفی در مونیخ تلاش داشت که دست به یک کودتا علیه جمهوری وایمار بزند که توسط پلیس وایمار دستگیر شده و به پنج سال زندان محکوم شد ولی با سرمایه‌گذاری‌هایی که صاحبان صنایع آلمان می‌کنند بیشتر از ۹ ماه در زندان نمی‌ماند. بعد از خروج از زندان به جمهوری وایمار تعهد می‌دهد که دست از فعالیت‌های سیاسی‌اش بردارد که البته به هیچ‌یک از آنها توجهی نمی‌کند. در زندان کتاب «نبرد من» را می‌نویسد. این کتاب به‌عنوان منشور تدوین‌شده حزب نازی بر چند محور تدوین شده بود. محور نخست عبارت است از اصرار هیتلر به برتری نژاد آریایی و مبارزه با دو نژاد اسلاو که مربوط به روس‌ها و نژاد سامی که مربوط به اعراب و یهودی‌ها بود و بر این باور بود که این دو نژاد موجب اختلال و ناپاکی نژاد آریایی شده است. محور دوم معدوم‌کردن یهودی‌ها بود. علت مخالفت آشکار او با یهودی‌ها به این دلیل بود که در روزهای آخر جنگ، به خاطر زخمی که هیتلر برداشته و در بیمارستان بستری بود از رادیو خبر تسلیم بی‌قید و شرط آلمان را شنید و شروع به گریه کرد و همان‌جا مدعی می‌شود که این شکست، شکست ارتش آلمان نیست بلکه خیانتی است که دولتمردان رایشتاگ مرتکب شده‌اند. در آن زمان اکثریت اعضای رایشتاگ یهودی‌هایی بودند که هم در بخش اقتصادی و هم در بخش سیاسی از طریق مجلس رایشتاگ بسیار فعال بودند. بنابراین کینه‌توزی هیتلر از این تصور شکل گرفت که یهودی‌ها باعث شکست ارتش آلمان شده‌اند. اما محور سوم عبارت بود از به‌دست‌آوردن فضای حیاتی و تنفسی برای آلمان. سرمایه‌داری آلمان زمانی که به سبب انبوه تولید صنعتی وارد بازار رسمی بین‌المللی شد، دنیا را در حالی یافت که بین انگلستان و فرانسه و کشورهای دیگر اروپایی تقسیم شده بود و البته جایی برای صادرات صنعتی آلمانی وجود نداشت. در آن زمان آلمان در حدود ۶۷میلیون‌نفر جمعیت داشت و بنا بود به این وسیله مازاد جمعیت را به سرزمین‌های خودشان برگرداند تا فضای تنفسی و حیاتی خود را مهیا کند. نظیر همان کاری که انگلستان با آمریکا و فرانسه در مورد الجزایر کرد. هیتلر نیز تصمیم داشت که این کار را انجام دهد. محور چهارم بر اساس نوشته‌ای است که در کتاب «نبرد من» مطرح می‌کند: «به دلیل برتری نژادی ژرمن، این نژاد باید بر تمام اروپا مسلط شود. این تنها انتظار من نیست بلکه سرنوشت محتومی است که باید صورت پذیرد.» محور پنجم، مبارزه همگانی برای کنترل بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ است و محور ششم نابودی احزاب چپ و خصوصا حزب کمونیسم به‌منظور ظهور حزب نازی بود.

هیتلر در انتخاباتی که سال ۱۹۳۲ برای صدراعظمی برگزار شد شکست خورد اما در انتخابات ۱۹۳۳ با کسب تقریبا ۲۲۸ کرسی پارلمان و ۱۳میلیون‌رای به مقام صدراعظمی آلمان رسید. این مساله بسیار پراهمیت است؛ چرا که نشان می‌دهد هیتلر به شیوه‌ای کاملا دموکراتیک به قدرت رسیده است. حزب نازی ترکیبی بود از ناسیونالیسم و سوسیالیسم، با حمایت کاپیتالیسم یا صاحبان صنایع آلمان. حس ناسیونالیستی، توده‌های رنجدیده و حقارت‌کشیده آلمان را به دور هیتلر جمع کرد.

ادامه در صفحه ۱۰